

بزه‌های کیفردار از نظر قرآن مجید*

دکتر سیدهاشم بطحائی**

چکیده

یکی از بلاهای اجتماعی، جرائم و جنایاتی است که از دست برخی از افراد انسان سر می‌زند و موجب تضییع حقوق دیگران و جسارتی به آن‌ها شود. بدیهی است سکوت و بی تفاوتی در برابر این بلای ویرانگر، خود نوعی ظلم پذیری و بی تفاوتی بر جانی و ظالم به حساب می‌آید لذا هیچ آئین و مسلکی روی خوشی به جرم و جنایت نشان نداده است و اسلام که آئین حیات بخشی بشری است، در برابر این آفت به هر نوع از آن موضعگیری‌های لازم و به جا را به عنوان قانون مجازات انجام داده است و آیات مشتمل بر احکام و دستورهای کیفری و جزائی را در متن قرآن گنجانده است و تفسیر و تفصیل آن را به پیامبر که خود مجری نیز می‌باشد واگذار نموده است. ما در این مقاله که مکمل مقاله قبلی در رابطه با برگزیده‌ای از طرح آیات الاحکام جزائی قرآن مجید می‌باشد ضمن اشاره به مواردی از جنایاتی که جزاء و کیفر دارد اما در قرآن ذکر نشده و به سنت واگذار گردیده آباتی را که رسماً جرائم را ذکر کرده و احکام کیفری آن را نیز اجمالاً بیان نموده بررسی کرده و اقوال و آراء و برداشت‌های فقهاء و مفسرین شیعه و سنی به عنایت با احادیث و روایات را ذکر نموده و مشت نمونه خرواری از طرح را در این مقاله گنجانده، امید است برای خوانندگان مفید واقع شود.

واژگان کلیدی: آیات، قوانین، احکام، حدود، تعزیرات، تدوین، تکوین.

* این مقاله برگرفته از طرح تحقیقاتی تحت عنوان "آیات الاحکام جزائی قرآن مجید" به شماره پرونده (۱۰۱۳/۲۰۰۶) می‌باشد که با حمایت مالی معاونت پژوهشی پردیس قم دانشگاه تهران انجام شده است.

دریافت ۸۳/۲/۱۷؛ پذیرش ۸۳/۵/۱۵.

Email: bathai@utq.ac.ir

** استادیار پردیس قم دانشگاه تهران.

مقدمه

قرآن مهم‌ترین، برترین و آخرین کتاب آسمانی است که خداوند برای هدایت و چگونه زیستن بشر انزال فرموده است و از احکام و از فرامین مختلف نسبت به ابعاد گوناگون زندگی انسان برخوردار است و به تعبیر خود قرآن لارطب و لایابس الافی کتاب مبین و حقیقتاً پس از تفریق کتاب از سنت و ولایت، دسترسی به حقایق و عمق مطالبات قرآن؛ مشکل اگر گفته نشود ناممکن شده است اما ما لایدرک کله لایترک کله، در طول چهارده قرن محققین و مفسرین با تلاش و کوشش علمی خود هر کدام برداشت‌هایی از آن نموده و به عنوان تفسیر وارد بازار دانش نموده‌اند اما به صورت تفکیکی که آیات مربوط به هر قسمت جداگانه استخراج و بحث شده باشد اندک بوده است. اینجانب با توجه به این دید درباره دو قسمت از آیات نورانی قرآن اقدام به ارائه طرح نموده؛ یکی آیات الاحکام سیاسی قرآن مجید و دوم آیات الاحکام جزایی قرآن مجید. در این مقاله بحث جزا و کیفر و لوازم آن و حدود کمی و کیفی جزا از نظر آیات مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته و به مواردی که قرآن ظاهراً متعرض آن‌ها نشده و بیان آن‌ها را به پیامبر احاله کرده است که اصطلاحاً به سنت شهرت یافته است اشاره گردیده است و آراء و نظرات مفسرین و فقهاء شیعه و سنی از منابع معتبر در آن رابطه بیان شده است.

اصولاً اعمالی را که خداوند ممنوع اعلان کرده است، مرتکب آن بزهکار است و شخص بزهکار باید مجازات شود و کیفر ببیند. تعدادی از این اعمال ممنوعه انگشت شمار همراه جزای کیفری آنها از نظر کم و کیف در قرآن مشخص شده است که این کیفرها را اصطلاحاً حد می‌نامند و تعداد آن‌ها عبارت هستند از: (۱) آیه زنا، (۲) آیه سرقت، (۳) آیه قذف، (۴) آیه مربوط با فساد در ارض و محاربه، (۵) آیه مربوط به قصاص. از این‌ها که بگذریم، اعمالی هستند که ارتکاب آن جرم است اما کیفر آن در قرآن ذکر نشده است و بیان آن به پیامبر که می‌توان آن را به وحی تبیینی نامید واگذار شده است چنان که قرآن می‌فرماید: و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر، ۷)؛ مانند احکام جزائی، لواط، سحاق، قیادت، شرب خمر، قمار، ارتداد، آمیزش با حیوانات و اموات، کم فروشی، رباخواری، غیبت، افترا و تهمت به اشخاص، سب النبی و ائمه اطهار، لعان،ظهار، ترک واجبات (نماز، روزه، حج، زکات)، که احکام جزائی آن‌ها در قرآن ذکر نشده است، بلکه در سنت پیامبر آمده است. محقق در این تحقیق به عنوان طرح در صدد ارائه بیان اجمالی آیات الاحکام جزائی و ذکر نکاتی که به عنوان مطالبات از آیات انتظار می‌رود و ظاهراً به آن‌ها اشاره نشده است می‌باشد.

کیفر رابطه نامشروع

از جمله آیاتی که حکم کیفری جرم در آن ذکر شده است، آیه زنا می‌باشد. در این آیه شریفه آمده الزانیه و الزانی فاجلدوا اکل واحد منهما مائة جلده و لا تأخذکم بهما رافه فی دین الله ان کنتم تومنون بالله و الیوم الاخره و لیشهد عذابهما طائفه من المومنین؛ (نور، ۲) زن زنا کار و مرد زنا کار را، هر کدام را صد تازیانه بزنید و در دین خدا به آن‌ها رحم نکنید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید و باید اجرای کیفر آن‌ها را گروهی از مؤمنین مشاهده نمایند. در این آیه دو امر به کار رفته است یکی راجع باصل حکم و دیگر راجع باجرا آن و مشتمل یک نهی می‌باشد؛ پیشگیری از هر گونه عواطف انسانی و دلسوزیهای بی‌مورد و در برابر اجراء به این معنی که در تعارض مقتضیات عقل که قانونمندی باشد و عواطف اصولاً طبق مصلحت اهم و مهم حق تقدم با عقل وقانون است. فی المثل هرگاه فرزند نور چشمی خانواده‌ای مبتلا به غده‌ای در درون گردد که نیاز به جراحی داشته باشد در هنگام عمل عواطف پدر و مادر با پاره کردن شکم فرزند خود موافقت نمی‌کند اما عقل می‌گوید: بقاء حیات و سلامتی فرزند شما در گروه عمل جراحی است لذا در این مقایسه جانب عقل را ترجیح می‌دهند و از پاسخ به عواطف سرباز می‌زنند. در اجراء حد زنا قرآن مؤمنین را به حمایت از قانون و حکم عقل در مقابل رافت و دلسوزی عاطفی فرا می‌خواند. در بیان حکم این آیه نکات قابل ملاحظه‌ای نهفته است. شایان ذکر می‌باشد نخست؛ این که در رابطه با رابطه نامشروع تنها حکم کیفری صد تازیانه ذکر شده، اطلاق این حکم شامل رابطه نامشروع زن و مرد مجرد و زن و مرد متاهل و غیره را می‌شود در حالیکه از نظر سنت حکم کیفری بزهکاران مجرد با متاهل فرق می‌کند. ثانیاً در این آیه حکم کیفری صد تازیانه بیان شده در حالیکه در آیه شریفه سوره نساء آمده است واللّاتی یاتین الفحشه من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعه منکم فإن شهدوا فأمسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت اویجعل الله لهن سبیلاً (نساء، ۱۵)؛ آن زنهایی که از بانوان شما مرتکب زنا می‌شوند چهار شاهد از خود علیه آنها فراهم آرید پس اگر شهادت دادند آنها را در خانه‌ها زندانی کنید تا مرگ آنها فرا برسد یا خداوند راهی برای آنان قرار دهد. در این آیه کیفر رابطه نامشروع بطور مطلق زن مجرد باشد یا متاهل زندان قرار داده شده است آنهم زندانی که منتهی به مرگ می‌شود یا احیاناً به مشیت الهی فرجی برای آنها حاصل گردد.

در حل اختلاف حکم کیفری آیه سوره نساء و سوره نور، اکثر قریب به اتفاق مفسرین به استناد نظریه امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌گویند: آیه سوره نور ناسخ آیه سوره نساء می‌باشد به این معنی که در صدر اسلام نخست حکم کیفری رابط نامشروع حبس ابد و ایداً

یعنی سرزنش زن و مرد زناکار بوده است آنگاه این حکم بوسیله آیه سوره نور که متضمن حد صد تازیانه است نسخ گردیده و آن فرجه‌ای که خداوند در ذیل آیه سوره نساء ذکر نموده، در حقیقت زمینه سازی برای همین حکم جلدی می‌باشد که در سوره نور بیان شده است و لذا وقتی آیه الزانیه والزانی نازل شد پیامبر فرمود: قد جعل الله لهن سبیلا البکر بالبکر، جلد مائه و تغریب عام والثیب بالثیب الجلد ثم الرجم؛ راهی که خداوند برای آنها قرار داده است آن است که اگر زن مجرد با مرد مجرد رابطه نامشروع داشتند کیفر آنها صد تازیانه و تبعید یکسال و مرد متاهل با زن متاهل صد تازیانه و سپس سنگسار شدن است (الطوسی، ۱۴۰۹ ق، ص ۱۴۳).

راه حل دیگری که برخی از مفسرین بیان کرده‌اند آن است که آیات سوره نور ناسخ سوره نساء نمی‌باشد بلکه آیات هر سوره حکم رابط افراد مخصوصی را بیان می‌کند. مجاهد از بزرگترین مفسرین می‌گوید: آیات سوره نساء مربوط به هم جنس بازی زن و مرد یعنی مساحقه و لواط است و ابی مسلم اصفهانی می‌گوید: واللواتی یاتین الفاحشه من نساکنکم؛ گویا آن است که این عمل نامشروع در میان خود زنها واقع شده است که همان مساحقه باشد زیرا اسمی از مرد در این آیه برده نشده است و آیه پس از آن که می‌گوید: والذان یاتینانها منکم؛ مربوط به هم جنس بازی مردان که همان عمل لواط می‌باشد (فخر رازی، ص ۱۸۷).

حاصل نظریه این دو مفسر مبنی بر عدم نسخ آن است که طرفهای ارتباطی نامشروع گاه دو زن و گاه دو مرد و گاه یک زن با یک مرد می‌باشد که احکام اینها به تناسب موضوع فرق می‌کند؛ آنگاه که طرفهای ارتباطی دو زن باشد مساحقه نامیده می‌شود و به دلیل اینکه طرفین این بزهکاری هر دو زن می‌باشند حکم آنها حبس ابد است یا اینکه خداوند راهی برای آنها قرار دهد که توبه باشد و مجدداً به دامن خانواده باز گردند و به ازدواج صحیح تن دهند و آنگاه که طرفین این بزهکاری هر دو مرد باشند لواط نامیده می‌شوند و حکم آن بر حسب آیه ملامت و اذیت است تا توبه کنند و عنوان مشترک این دو نوع بزهکاری فاحشه می‌باشد که قرآن ذکر کرده است اما آنگاه که طرفهای بزهکاری یک طرف زن و طرف دیگر مرد باشد همان گونه که عنوان آن فرق می‌کند یعنی زناکاری، حکم آن نیز فرق می‌کند که صد تازیانه باشد که در سوره نور بیان شده است زیرا زنا با فاحشه از نظر مفهوم و مصداق متفاوت می‌باشد. فاحشه مفهوم گفتار عام است و هر گفتار و کردار زشت را فاحشه می‌نامند چنانچه گفته می‌شود الفاحشه القبیح من القول و الفعل؛ فاحشه گفتار و کردار زشت را گویند.

فاحش و الفاحشه فی الحدیث و هو کل ما یشتد قبیحه من الذنوب والمعاصی؛ فاحش و فاحشه در روایت؛ عبارت است در هر چیزی که زشتی آن شدیدتر باشد از گناه معصیت (لسان العرب ماده فحش این منظور)، پس فاحشه دارای معنی عامی است که شامل گفتار نیز می‌شود

در حالیکه زنا معنی خاص است و قهراً مصداق خاصی نیز دارد. در تعریف فقهی آن آمده است که الزنا فہوایلاج الانسان ذکرہ فی فرج ائره محرمة من غیر عقد ولا ملک ولاشبہہ و یتحقق ذالک بغیوبہ الحشفہ قبلا او دبراً (محقق حلی، ۱۳۸۹)، زنا عبارت است از فرو بردن انسانی آلت رجولیت خود را در رحم زن نامحرمی بدون عقد و ملک یمین نه از راه اشتباهی؛ تحقق زنا به این گونه است که سر آلت از جلو یا پشت داخل گردد پس زنا اخص از فاحشه است و با این تفصیل اگر نبود اجماع فقہاء و مفسرین می‌توان گفت نظریه مجاهد و ابی مسلم اقرب به واقع است و به هر دو آیه عمل شده است و نسخ خلاف اصل است و اتفاقاً دلیل قاطعی هم بر نسخ وجود ندارد و بلکه قرینه‌های لفظی آیات سوره نساء نظریه مجاهد را تقویت می‌کند. از این بخش از بحث که صرف نظر کنیم کیفیت رابطه نامشروع مطرح است یعنی طرفین رابطه، جوان باشند یا پیر مجرد باشند یا متاهل، آیه حد، متذکر این مسئله نشده است بلکه اطلاق حکم همگی را صد تازیانه معرفی کرده است و تفاوتها و سایر مجازاتهای مترتب بر این بزهکاری مانند تبعید و حلق سر مجرد را متعرض نشده و نیز ارتباط نامشروع با محارم و یا نامسلمان و نیز تجاوز به عنف که هر کدام مجازاتهای سنگینی مانند قتل را در پی دارند ذکر نکرده است و همچنین در اجراء از نظر کیفیت ضرب؛ و زمان آن مانند سرما و گرما و وضعیت پوشش مجرمین هنگام اجراء و محل نزول ضرب در بدن که در قانون آمده بیان نگردیده و چندین جزئیات دیگر کم و کیف جزاء که ظاهر آیه جزاء متعرض آنها نشده است. اینجا است که سنت با حواله و ایکال خود قرآن نقش خود را در بیان کم و کیف حدود بطور کامل ایفا می‌کند، به این معنی که هر چند آنچه بیان شد در قرآن ظاهراً ذکر نشده است اما بیان آنها به امین وحی که رسول الله باشد سپرده شده است. قرآن در این حواله می‌فرماید: و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نہاکم عند فانتہوا و اتقوالله ان الله شدید العقاب (حشر، ۷)؛ آنچه را که پیامبر برای شما آورد پس آن را بپذیرید و آنچه را که شما را از آن نهی نمود بس کنید و از خدا بترسید که خداوند شدیداً مجازات می‌کند. در این آیه تکلیف بیان نشده‌ها، روشن شده و خداوند بیانات پیامبر را وحی منزل تلقی کرده و در آیه دیگر قرآن جلوی هرگونه ترحم و تخیلی را در رابطه با سنت که متکفل بیان نشده‌های احکام است گرفته، به این بیان که و ما ینطق عن الہوی ان هو الاوحی یوحی، علمه شدید القوی (نجم، ۳، ۴، ۵) او از روی هو ا و هوس سخن نمی‌گوید. آنچه می‌گوید وحی است که به او الہام می‌گردد، آن را قدرتمند شدید "جبرئیل" به او آموخت پس اگر جزئیات و سایر جنبه‌های کمی و کیفی کیفر زنا در آیات مربوط ذکر نشده نه از باب غفلت و یا از باب غیر لازم بودن بلکه این رسم قرآن است که اصول را خود بیان می‌کند و فروع و جزئیات آن را به پیامبر واگذار کرده است.

حکم کیفری سرقت

دومین آیه از آیات الاحکام جزائی قرآن مجید که در این طرح بررسی می‌گردد آیه مربوط به سرقت است، قرآن راجع به حکم کیفری زن و مرد سارق می‌فرماید: السارق و السارقه فاقطعوا ایدیہما جزاءً بما کسبانکالاً من الله و الله عزیزٌ حکیم (مائده، ۳۸)؛ مرد و زن دزد را، دستهای آن‌ها را به علت آنچه مرتکب شدند و شکنجه‌ای از طرف خداوند است قطع کنید، خداوند توانا و فرزانه است. در این آیه جزائی نیز مانند آیه قبل به طور اجمال و سر بسته حکم کیفری سرقت دو جنس اناث و ذکور را قطع ید بیان کرده و از موقعیت سارقین و میزان سرقت و نقش انفرادی یا اشتراکی آن‌ها در سرقت و اخراج مال از مراکز صاحب مال و عنوان حق الهی یا حق الناس بزه و کیفیت اجراء محل اجراء و ده‌ها فروعات دیگر که بر اجراء این جزاء مترتب می‌گردد، ظاهراً صرف نظر شده است. در حالیکه با توجه به وصف حکمی که در انتهای آیه خداوند تعیین کننده حکم جزائی سرقت ذکر کرده است عنایت کاملی به این نکته دارد که تمام فروعات جنبی این حکم با لحاظ جمع میان حق الله و حق انسانی سارق و مالی و امنیتی مسروق منه باید رعایت گردد؛ تفصیلی که در این حکم و موضوع آن قابل تصویر است اولاً هر سرقت و هر سارقی قطع ید ندارد در صورتی که مال مسروقه کمتر از یک ربع ۱/۴ دینار باشد و یا سارق پدر مسروق منه باشد دست آن‌ها قطع نمی‌گردد با این که مشمول وصف عنوانی آیه می‌باشند، ثانیاً، سرقت اگر تکرار شود حکم جزاء به سایر اعضاء و حبس و اعدام منجر می‌شود در حالی که ظاهر آیه به آن‌ها اشاره ندارد. ثالثاً، نسبت به حق الناس که مال مسروقه باشد سکوت کرده است و بیان نشده است که آیا پس از قطع ید مال مسروقه نیز باید به صاحب مال برگردد یا نه؟ رابعاً آیا مال از هر جا و مکانی برداشته شود مشمول این حکم است یا از محل خاص که اصطلاحاً آن را حرز می‌نامند برداشته شود؟ خامساً، با توجه به این که اطلاق ید بر این عضو از سر انگشتان دست تا کتف را شامل می‌شود آیا باید تمام این عضو یعنی از کتف قطع شود یا با رعایت سایر حقوقی که به عهده این عضو مانند سجده برای خدا و انجام خدمات برای کل بدن گذارده شده است مقداری از آن قطع گردد؟ سادساً، اگر سرقت تکرار شود دو جنبه دارد یک وقت ممکن است در مرتبه اول دست آن‌ها را قطع کرده باشند اما نسبت به مرتبه دوم، سوم و چهارم سرقت مکرر از نظر آیه تکلیف آن‌ها روشن نیست. و در صورتیکه سارق دستگیر نشده و با سرقت مکرر بالاخره دستگیر شود باز از نظر ظاهر آیه معلوم نیست که تکلیف این سرقت‌های مکرر با ید واحد چه می‌شود؟! به علاوه این دستی که باید قطع شود از ظاهر آیه مشخص نشده است که دست راست است یا دست چپ و چندین مسائل دیگری که

در رابطه با حکم و موضوع مطرح می‌باشد و پاسخ لازم و کامل آن‌ها در دست نیست. فی المثل راجع به مقدار مالی که سرقت آن موجب حد می‌گردد مورد بحث و تردید است امام فخر رازی می‌گوید: قال ابن عباس و ابن الزبیر و الحسن البصری: القدر غیر معتبر فالقطع واجب فی سرقته القلیل و الكثير و الحرز أيضاً غیر معتبر و هو قول داوود الاصفهانی و قول الخوارج و تمسکوا فی المسئله بعموم الایه كما قررناه فان قوله "والسارق و السارقه یتناول السرقة سواء كانت قلیله او کثیره و سواء سرقت من الحرز او من غیر الحرز" (فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۷۷)؛ ابن عباس و عبدالله بن زبیر و حسن بصری می‌گویند اندازه مشخص از مال مسروقه در کیفر سارق لازم نیست، پس قطع دست در سرقت کم یا زیاد واجب است و حرز نیز لازم نیست. داوود اصفهانی و خوارج نیز همین را می‌گویند، آن‌ها در آراء خود بعموم آیه سرقت تمسک جست‌اند چنان که قبلاً تقریر یافته اطلاق آیه السارق و السارقه شامل هر سرقتی می‌گردد، کم و اندک باشد یا انبوه و از حرز سرقت شده باشد یا از غیر حرز، مع ذلك فقهاء شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که کمتر از ربع دینار سرقت حقوقی محسوب نمی‌شود و دست قطع نمی‌گردد و از حرز هم ربوده باشد. ابن قدامه از فقهاء اهل سنت می‌گوید: الشرط الثانی ان یکون المسروق نصاباً و لا قطع فی القلیل فی قول الفقهاء کلهم الا الحسن و داوود و ابن بنت شافعی و الخوارج قالوا یقطع فی القلیل و الكثير لعموم الایه (ابن قدامه، ۱۴۰۰ ق، ج ۸، ص ۲۴۲)؛ شرط دوم در حد سرقت آن است که مال سرقت شده به حد نصاب رسیده باشد پس طبق نظریه تمامی فقهاء اهل سنت سرقت مال اندک باعث قطع دست نمی‌گردد، مگر حسن بصری و داوود اصفهانی و پسر دختر شافعی و خوارج مخالفت کرده و گفته‌اند که دست در مال مسروقه اندک یا انبوه قطع می‌گردد دلیل آن‌ها عموم آیه سرقت می‌باشد. فقهاء شیعه نیز می‌گویند: لا قطع فیما نقص عن ربع دینار و یقطع فیما بلغه، و من شرط ان یکون محرزاً بقفل او غلق او دفن (محقق حلی، ۱۳۸۹ ق، ج ۲، ص ۱۷۴)؛ در مال مسروقه کمتر از یک ربع دینار دست قطع نمی‌گردد اما اگر به آن حد رسیده باشد قطع می‌گردد و شرط دیگر این که آن مال در حرز باشد یعنی مکانی قفل شده یا بسته و یا دفن گردیده. در هر صورت فقهاء اسلام با اختلافاتی به این نتیجه رسیده‌اند که در سرقت کمتر از حد نصاب دست قطع نمی‌گردد.

حکم جزائی قذف

از جمله آیات احکام جزائی آیات مربوط به قذف یعنی نسبت زنا به اشخاص دادن است. این نسبت ناروا گاه در مورد زنان بیگانه داده می‌شود و گاه در مورد همسران خود افراد مطرح است، قرآن در رابطه به احکام هر دو مورد بیان می‌کند، در رابطه مورد اول می‌فرماید: و الذین یرمون

المحصنات ثم لم یأتوا باریعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدہ و لاتقبلوا لہم شہادہ ابدأ و اولئک ہم الفاسقون (نور، ۴)؛ آن‌هائیکه به بانوان عقیفه و پاکدامن نسبت ناروا می‌دهند و چهار شاهد برای اثبات ادعا خود نیاورند آن‌ها را هشتاد تازیانه بزنند و شهادت آن‌ها را هرگز قبول نکنید و اینان همان فاسقان می‌باشند. در این آیه نیز مانند سایر آیات جزائی اجمال و ابهاماتی وجود دارد اولاً، موضوع قذف با رمی بیان شده است و رمی معنای عامی دارد که با نسبت دادن سرقت، کفر، شرب خمر و غیره نیز سازش دارد منتها محققین رمی به معنی زنا را از قرینه رمی که محصنات باشد استخراج نموده و ثانیاً، جزای آن را در صورت عدم اثبات هشتاد تازیانه ذکر کرده و هشتاد تازیانه کیفر قذف و نسبت زنا می‌باشد، به عبارت دیگر از جزاء، پی به ماهیت جرم برده‌اند و الا حکم رمی ظهور در قذف ندارد ابهام و اجمال دیگر آن که ایه موضوع قذف محصنات یعنی زنان پاکدامن را مورد حکم قرار داده است، در حالیکه فقهای اسلام چه شیعه (محقق حلی، همان، ج ۴، ص ۱۶۲) و چه سنی (ابن قدامه، ۱۴۰۰ ق، ج ۸، ص ۲۲۰) می‌گویند: قذف اعم است از این که زن یا مرد را به زنا یا به لواط نسبت دهند که سنت مفسر و مبین این اجمال‌ها می‌باشد یعنی ظاهر آیه آن است که قاذف مرد فرض شده و مقذوف زن، در حالیکه قذف توهین بزرگ و نسبت ناروایی است که از هر کس سر بزند این کیفر را پی خواهد آمد. اگر زنی مردی را متهم به زنا یا لواط نمود و شاهی بر اثبات ادعای خود نداشت مشمول حکم جزائی قذف خواهد بود و اگر مردی هم زنی را به زنا نسبت دهد مشمول حکم می‌باشد.

قذف همسر و لعان

تا اینجا سخن از حکم قذف بیگانه بود اینک بحث از قذف همسران است. قرآن درباره قذف همسر می‌فرماید: والذین یرمون ازواجہم و لم یکن لہم شہداء الا انفسہم فشہادہ احدہم اربع شہادات باللہ انه لمن الصادقین (نور، ۶)؛ آن‌هایی که زنان خود را نسبت زنا می‌دهند و شهودی جز خودشان را ندارند شهادت یکی از آن‌ها آن است که چهار مرتبه سوگند یاد کنند که راست می‌گویند. در حکم این قذف دو تصویر وجود دارد یکی این که در صورت عدم شہود لعان کنند و پس از آن آثار آن که نفی ولد و جدائی ابدی باشد ملتزم گردند. دوم آن که اگر نفی ولد مطرح نبود قذف است و حکم آن مانند قذف اجنبی می‌باشد، یعنی یا اثبات کند و یا لعان نماید و الا حد قذف بر او جاری می‌گردد (شہید ثانی، ج ۲، ص ۱۱۳)، در قذف همسر آیه ظاہراً قذف زوج به زوجه را متعرض شده اما قذف زوجه به زوج را متعرض نشده و حال آن که ممکن است این نسبت ناروا از ناحیه زوجه نیز انجام شود و زوجه زوج را نسبت زنا بدهد. اینک این سؤال مطرح است که آیا در این فرض نیز لعان مطرح است یعنی در صورت فقدان شہود از

طرف مدعیه، زن می‌تواند لعان کند و اگر لعان نکرد حد قذف بر او جاری گردد یا اصولاً قذف زوجه مشمول حکم حد نمی‌باشد؟ تردید نیست در این که قذف از ناحیه هر کس که باشد با وجود شرایط موجب حد می‌گردد دیگر فرق نمی‌کند که قاذف زوج باشد یا زوجه اما لعان مختص است به قذف زوج نسبت به زوجه، محقق می‌گوید: و لا یترتب اللعان به الا علی رمی الزوجه المحصنه المدخول بها بالزنی قبلاً او دبراً مع دعوی المشاهده و عدم البینه (محقق حلی، همان، ج ۳، ص ۹۳)؛ لعان به سبب قذف مترتب نمی‌گردد مگر بر رمی زن عقیفه که شوهردار باشد چه این که این نسبت قبلی باشد یا دبری با این فرض که مدعی رؤیت است اما بینه و شاهد ندارد، خلاصه آن که ظاهر آیه نسبت به بسیاری از فروعات قذف و قاذف و مقذوف اطلاق دارد و بیان احکام آن‌ها از طریق سنت آمده است.

قذف در آیه افک

از جمله آیات مربوط به قذف آیاتی است که با تعبیر افک این بزه را ذکر می‌کند. افک در لغت به معنی کذب و منقلب شدن و وارونه نمودن است و در اصطلاح کیفری به معنی قذف و نسبت ناروا دادن است. نکته شایان ذکر در این بحث آن است که اگر در افک نکته خاصی نهفته است جای این سؤال بود که پس از آن که آیات چهار و شش سوره نور بحث رمی یا قذف را مطرح کرده و حکم آن را نیز بیان نموده دیگر چه لزومی داشت که ماجرای نسبت ناروا به همسر پیامبر را در آیه یازده همان سوره به عبارت افک بیان کند و پیامدهای آن را به ظاهر متفاوت از رمی و قذف ذکر نماید، بلکه هنگامیکه مسئله رمی و قذف را طی چند آیه بیان کرد خود حکم دستورالعملی بود برای هر قذف و قاذف و مقذوفی اما با دقت و تأمل بیشتری که در مورد آیات رمی و افک بشود معلوم می‌گردد یک فرق ماهوی میان موارد آن‌ها می‌باشد. در مورد آیات رمی باطن قضیه بر ملا نمی‌گردد و صدق و کذب قاذف معلوم نیست فقط طبق رویه قضائی حکم صادر می‌گردد و لذا قاذف یا تبرئه می‌شود و یا محکوم بحد خواهد بود اما افک کذب او بر ملا می‌گردد و دامن مأفوک از این نسبت پاک می‌باشد و لذا حکم ظاهری در آیات افک با حکم ظاهری در آیات رمی فرق می‌کند درباره افک قرآن می‌فرماید: ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شراً لکم بل هو خیر لکم لکل امر منکم ما اکتسب من الاثم و الذین تولی کبره منکم له عذاب عظیم (نور، ۱۱)؛ آن‌هایی که زبان به ناروا گشودند جماعتی از خود شما می‌باشند و آن افک را برای خود شری به حساب نیاورند بلکه آن خیری برای شما است. برای هر شخصی از اهل افک گناهی است در رابطه به آنچه مرتکب شده‌اند و آن کس که

بیشترین آن افک را عهده دار شده عذاب بزرگی برای او خواهد بود.

ظاهر آیات افک این گونه وانمود می‌کند که خداوند پس از بر ملا شدن کذب آفکین، قضیه را با نصیحت و دلداری مأفوک و تهدید و توعید آفکین در قیامت تمام شده تلقی کرده و آن را برای مأفوک زیان آور ندانستند، بلکه خیر و خوبی تلقی نموده که شرح و تفصیل آن در تفاسیر شیعه و سنی بیان گردیده است، پس فرق مهم ماهوی که می‌توان میان افک و رمی یا قذف قائل شد آن است که آفک بین خود و خدا و مردم حقیقتاً کاذب می‌باشد، اما رامی و قاذف هر چند با فقدان بینه نمی‌تواند ادعای خود را ثابت کند و ظاهراً کاذب است و حد زده می‌شود اما ممکن است بین خود و خدا راست بگوید و از قداما مفسرین: ابو علی جیائی نیز بر این عقیده بوده است (شیخ طوسی، ۱۴۰۹ ق، ج ۷، ص ۴۱۶). سئوالی که باقی می‌ماند آن است که هر چند ماهیت افک با رمی فرق دارد اما از نظر آثار و زبانی که متوجه مقذوف می‌سازد فرقی میان آن‌ها نیست زیرا در هر دو تعبیر نسبت ناروا و انگ انکساری به متهم وارد شده و بزه بزرگی محسوب می‌باشد و آفک نیز مانند قاذف باید حد زده شود اما در ظاهر آیات افک نشانه‌ای از حد کیفری به چشم نمی‌خورد و از این جهت مفسرین دچار سردرگمی گردیده. مفسرین شیعه اصولاً متعرض این نکته نشد، تنها علامه طباطبائی در توجیه این سؤال می‌گوید: والذی ینبغی ان یقال بالنظر الی اشکال الحد الوارد، ان آیات الافک نزلت قبل آیه حد القذف و لم یشرع بنزول آیات الافک الا براه المقذوف مع عدم قیام الشهاده و تحریم القذف، پاسخ شایسته در رابطه با اشکالی که راجع به حد در آیات افک وارد شده است اینکه گفته شود آیات افک قبل از آیه قذف نازل شده و در آیات افک فقط برائت مقذوف با نبودن شاهد و حرمت قذف تشریح شده است و اگر قبل از ماجرای افک حدی مشروع شده بود دلیل نداشت که مدت زیادی حد یا حکم افک تأخیر بیافتد و منتظر وحی باشند و اگر با آیات افک حدی مشروع شده بود در همان آیات به آن اشاره می‌گردید (علامه طباطبائی، ۱۴۱۲ ق، ج ۱۵، ص ۱۰۵). البته این یک استنباطی است از صاحب تفسیر المیزان و دلیل متقنی ارائه نکرده است که تقدیم و تأخیر آیات افک و قذف را قابل قبول بسازد و تأخیر در تصمیم‌گیری پیامبر هیچ دلیل نیست بر این که اصولاً افک حکمی نداشته است و پیامبر منتظر وحی بوده است بلکه به نظر می‌آید که چنان که بیان گردید ماهیت افک با قذف فرق دارد، لذا احکام آن‌ها نیز متفاوت است. مع ذلک اهل سنت حکم افک و قذف را یکی دانسته و می‌گویند: پیامبر آفکین را حد قذف زد، قرطبی می‌گوید: روی محمد بن اسحاق و غیره ان النبی جلد فی الافک رجلین و امرأه مسطحا و حسان و حمنه و ذکره الترمذی و ذکر القشیری عن ابن عباس قال جلد رسول الله ابی ثمانین جلده وله فی الاخره عذاب النار قال القشیری و الذی ثبت فی الاخبار انه ضرب ابن

ابی و ضرب حسان و حمنه و اما مسطح فلم یثبت عنه قذف صریح (القرطبی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص ۱۳۴)؛ محمد بن اسحاق و دیگران روایت کرده‌اند که پیامبر ماجرای افک دو مرد و یک زن را که مسطح و حسان بن ثابت و حمنه باشد تازیانه زد، این را ترمذی ذکر کرده و قشیری از ابن عباس نقل کرده است که رسول خدا هشتاد تازیانه به عبدالله بن ابی زد و فرمود او در آخرت در عذاب آتش جهنم خواهد بود. قشیری می‌گوید: آنچه در اخبار ثابت شده است آن است که پیامبر عبدالله بن ابی و حسان و حمنه را زد اما مسطح معلوم نشد که او نیز اهل افک بوده باشد. در هر حال مسئله افک نیز مانند سایر احکام جزائی قرآن شفاف و فراگیر ظاهری نمی‌باشد که اگر حوصله مقاله اجازه بدهد در پایان علت ابهام و اجمال در احکام جزائی قرآن مجید خصوصاً و سایر احکام را عموماً توضیح خواهیم داد.

حکم کیفری محارب و مفسد فی الارض

چهارمین جرم و جنایتی که قرآن جزای آن را به عنوان حد مشخص کرده و ذکر نموده است کیفر محارب و مفسد فی الارض است، فرمان قرآن این است که: انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض ذلک لهم خزئ فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم (مانده، ۲۳)؛ همانا کیفر آن‌هایی که با خدا و رسول او جنگ می‌کنند و در زمین فساد می‌نمایند آن است که کشته شوند، به دار آویزان گردند و یا دست و پای آن‌ها چپ و راست قطع گردد و یا از زمین محو گردند، این کیفر خفتی است برای آن‌ها در دنیا و در آخرت شکنجه بزرگی برای آن‌ها خواهد بود. موضوع کیفری در این حکم ظاهراً دو عنوان به چشم می‌خورد یکی محارب و دیگر مفسد فی الارض، اینک باید دید که این دو عنوان مصداق واحدی دارند و یا هر کدام جدای از دیگری است، منتها در حکم مشترک می‌باشند. نظر برخی از محققین (علامه طباطبائی، همان، ج ۵، ص ۳۲۷)، بر این است که محارب در این آیه به معنی نافرمانی و عصیان در برابر خدا و رسول او می‌باشد و فساد او به آن است که امنیت مالی یا جانی و ناموسی را از جامعه سلب نماید و با این فرض در حقیقت مفسد فی الارض عطف تفسیر محارب می‌باشد و مصداق واحدی را تشکیل می‌دهند.

حکم کیفری برای یک چنین بزهکاری ظاهراً چهار گزینه معرفی شده است. اول قتل با اسلحه، دوم دارآویزی، سوم قطع دست و پا، چپ و راست و چهارم دور نمودن یا محو از زمین. در نهایت ظاهراً این چهار گزینه کیفری برای نشئه دنیائی آن‌ها است و سرنوشت آخیری آن‌ها، شکنجه بزرگتری خواهد بود. سنوالی که در اینجا مطرح است اولاً، راجع به چهار گزینه کیفر

است که این کیفرهای چهارگانه جنبه ترتیبی دارد یا جنبه تخییری؟ به این معنی که اگر ترتیبی باشد، حاکم و ولی امر به تناسب جرائم و بزه‌ها هر کدام از این کیفرها را درباره بزهکار به کار خواهد گرفت اما اگر جنبه تخییری داشته باشد، به معنی این است که حاکم برای مجازات محارب مخیر است که یکی از این کیفرها را درباره او به کار برد، بدیهی است پاسخ به این سؤال با توجه به حقوق اجتماعی آن کار ساده‌ای نیست و باید پاسخ آن را از کارشناس وحی دریافت کرد. لذا معاصرین ائمه معصومین که اصولاً اهل زبان بودند و آیه مربوط را قرائت می‌کردند در تردید می‌شدند که مراد از این چهار کیفر تخییر است یا ترتیب اما به لحاظ این که احکام قرآن را نمی‌توان به رأی و فهم شخص تفسیر کرد، به ائمه مراجعه می‌کردند و منظور آن را درمی‌افتند.

عبدالله بن مداینی می‌گوید: سئل ابوالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله عز و جل انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون في الارض فساداً فما الذي اذا فعله استوجب واحده من هذه الاربعة فقال اذا حارب الله و رسوله و سعى في الارض فساداً فقتل قتل به وان قتل و اخذ المال قتل و صلب و ان اخذ المال و لم يقتل قطعت يده و رجله من خلاف و ان شهر السيف و حارب الله و رسوله و سعى في الارض فساداً و لم يقتل و لم يأخذ المال نفى الارض (شيخ حر عاملی، ۱۳۹۲ ق، ج ۱۸، ص ۵۳۴)؛ از حضرت رضا راجع به آیه مذکور سؤال شد که چه کاری است که هر گاه کسی آن را انجام داد مستحق یکی از این چهار کیفر می‌باشد؟ امام جواب داد: هنگامیکه شخص با خدا و رسول او محاربه نماید و در زمین فساد کند و کسی را هم بکشد او را می‌کشند و اگر بکشد و مال را هم بر باید کشته می‌شود و به دار نیز آویخته می‌گردد و اگر مال ربائی کند و کسی را نکشد دست و پای چپ و راست او قطع می‌گردد و اگر شمشیر بکشد و با خدا و رسول او محاربه نماید و در زمین فساد کند و کسی را نکشد و مال نرباید از زمین دور می‌گردد. معنی پاسخ امام آن است که این گزینه‌ها به ترتیب در رابطه با میزان جرم و جنایتی است که محارب مرتکب می‌شود نه این که به دلخواه یکی از آنها را در نظر بگیرد و در محارب به کار برد. در نتیجه معلوم می‌گردد که "او" در آیه به معنی ترتیب و تخییر عرفی نیست بلکه به معنی تطبیق کیفر با جرم است و اصولاً میدان فساد و محاربه چنین مجرمی حوصله چنان ابعادی دارد که به تناسب هر زاویه جرمی، کیفری برای آن تعیین گردیده است و حاکم با تطبیق جرم و جرمه چنان که امام معصوم بیان کرده است آن را به کار می‌برد. فقهای اسلامی چه شیعه، چه سنی عمدتاً به همین شیوه نظر داده‌اند. صاحب جواهر از محقق صاحب شرائع نقل می‌کند که: قال الشيخ ابو جعفر بالترتيب، بل في كشف اللثام نسبتة الى اكثر الكتب بل في نكت الارشاد بعد نسبتة الى الشيخ و الاسكافي و التقى و ابن زهره و اتباع الشيخ انه ادعى

علیه الاجماع لتصحيح برید انه سئل الصادق علیه السلام رجل عن الایه قال ذلک الی الامام یفعل ما یشاء قلت فمفوض الیه ذلک قال لا و لکن بحق الجنایه (نجفی، ج ۴۰، ص ۵۷۴)؛ شیخ ابوجعفر طوسی گفته است منظور از کیفرهای ذکر شده در آیه، ترتیب است بلکه فاضل هندی هم در کشف اللثام گزینه ترتیب را به بیشتر کتب فقهی نسبت داده است و در کتاب نکت ارشاد نیز پس از نسبت دادن گزینه ترتیب را به شیخ طوسی و ابن جنید اسکافی و تقی ابوالصلاح حلبی و ابن زهره و پیروان شیخ طوسی، شیخ مفید راجع به ترتیب، ادعای اجماع کرده است و سند دیگر روایت بریدین معویه است که می‌گوید: مردی از امام صادق (ع) راجع به کیفرهای آیه سؤال کرد، امام صادق فرمود: عمل به امام مربوط می‌شود؛ هر کاری خواست انجام می‌دهد. گفتم یعنی انتخاب هر کدام از این کیفرها به خواست امام است؛ جواب داد: نه، بلکه در رابطه با میزان جنایتی است که محارب مرتکب شده است.

و اما علماء اهل سنت، فخر رازی می‌گوید: و قال ابی عباس فی روایه عطاء کلمه "اوی" لیست للتخیر بل لیبان ان الاحکام مختلف باختلاف الجنایات فمن اقتصر علی القتل قتل و من قتل و اخذ المال قتل و صلب و من اقتص علی اخذ المال قطع یده و رجله من خلاف و من اخاف السبل و لم يأخذ نفی من الارض و هذا قول الاکثرین من العلماء (رازی، ج ۱۱، ص ۱۷۰)؛ بر حسب روایت عطاء ابن عباس گفته است کلمه "او" در آیه شریفه برای تخیر نیست بلکه برای بیان آن است که احکام با اختلاف جنایات متفاوت می‌باشد پس آن کس که قتلی واقع کند کشته می‌شود و آنکس که بکشد و مال ربائی کند کشته می‌شود و به دار آویخته می‌گردد و کسیکه فقط مال ربوده باشد دست و پای او چپ و راست قطع می‌گردد و کسیکه راه را ناامن کند و مال ربائی نکرده باشد از زمین دور می‌گردد و این رأی و گفتار بیشتر دانشمندان است. با تطبیق و مقایسه آراء فقها شیعه و سنی به این نتیجه می‌رسیم که اصولاً آن‌ها دید و نظریه کارشناسان وحی و اهل ذکر را مبنای آراء خود قرار داده‌اند.

سؤال دوم راجع به حکم آیه در رابطه با کیفر نفی از ارض است که منظور از نفی از ارض چیست؟ آیا به معنی تبعید از شهری به شهر دیگر یا به معنی نیست و نابود کردن، یا به معنی به دریا افکندن، یا از خشکی دور نمودن یا به معنی حبس کردن و دست و حیات او را از جامعه و مردم بریدن و دور نمودن است؟ این‌ها احتمالاتی است که در این زمینه قابل طرح است. قبل از ارائه آراء فقهاء لازم است نفی را از نظر حدیث و روایت بررسی نماییم. در روایتی که عبدالله بن مداینی از حضرت رضا علیه السلام راجع به نفی و حد آن سؤال می‌کند امام جواب می‌دهد، ینفی من المصر الذی فعل فیہ ما فعل الی مصر غیره و یکتب الی اهل ذلک المصرانه منفی فلا تجالسوه و لاتبایعوه و لاتناحکوه و لا توأکلوه و لاتشاربوه فیفعل به سنه الخ

(شیخ حر عاملی، همان، ص ۵۳۹)، او را از شهری که در آن فعالیت داشته به شهر دیگری تبعید نمایند و به اهل آن بنویسند که این آدم تبعیدی است، با او ننشینید، با او خرید و فروش نکنید، به او زن ندهید، چیزی به او نخورانید و نیاشامانید و مدت یک سال این برنامه را در مورد او ادامه دهید. در روایت دیگر امام صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از آیه می‌فرماید: *یحکم علیه الحاکم بقدر ما عمل و ینفی و یحمل فی البحر و یقذف فیہ (همان، ص ۴۰)؛ حاکم محارب را به میزان جرمی که مرتکب شده است محکوم نماید، او را تبعید کند، او را در دریا حمل کنند و در آن بیاندازند. در خبر دیگر آمده است که حضرت جواد علیه السلام در جواب معتمم عباسی راجع به‌ایه مورد بحث فرمود، والذی یجب فی ذلک ان ینظر امیرالمؤمنین فی هولاء الذین قطعوا الطریق فان كانوا اخافوا السبیل فقط ولم یقتلوا احداً و لم يأخذوا مال امر باید اعهم الحبس فان ذلک معنی نفیهم من الارض باخافتهم السبیل (همان، ص ۵۳۶)؛ آن چه در رابطه با محارب لازم است آن است که امیر المؤمنین "عتمم" درباره اینهائی که راه را بر مردم بسته‌اند بنگردد پس اگر این‌ها فقط راه را ناامن کرده و کسی را نکشته و مالی را نگرفته‌اند دستور بدهد آن‌ها را زندان کنند زیرا همین زندان و حبس به معنی نفی آن‌ها از زمین به خاطر ناامن سازی راهشان می‌باشد. در این سه روایت نفی به معنی تبعید و قطع رابطه مردمی و حبس و القاء در دریا تفسیر شده بود. قدر جامعه این سه گزینه آن است که کیفر و مجازات محارب آن است که باید رابطه او را با عوامل حیات بشری قطع کرد و نگذاشت که در راحتی به سر برد، اما معلوم نیست که یکی از آن‌ها به طور مشخص تعیینی شده باشد لکن فقهای اسلام برداشتهای متفاوتی از این تفسیر داشته‌اند. شهید می‌گوید: فالمراد منه ما هو الظاهر من معناه و هو اخراجه من بلده الی غیره و اعلام کل بلد یصل الیه بالامتناع منه علی الوجه الذی ذکره ینتقل الی آخر و نفیه من الارض کنایه عن ذلک اذلا یخرج عن مجموع الارض و لکن لمالم یقر علی ارض کان فی معنی النفی من الارض مطلقاً (العاملی الجبعی، ج ۲، ص ۴۵۰)؛ مراد از نفی، چیزی است که از ظاهر معنای آن معلوم می‌گردد و آن عبارت است از تبعید از شهر خود او به شهر دیگر و آگاه کردن مردم هر شهری که وی به آنجا می‌رسد، از مطلق همکاری با وی خودداری کنید تا ناچار شود به شهر دیگر نقل مکان کند. و نفی محارب از زمین کنایه از همین روش می‌باشد، زیرا از کل زمین که خارج نمی‌گردد و لکن هنگامیکه بر نقطه‌ای استقرار نیافت و پیوسته در حال کوچ بود خود به معنی نفی از مطلق ارض می‌باشد. فقهاء اهل سنت اصولاً نفی را به معنای حبس به کار برده، از جمله اصحاب رأی از ابوحنیفه نقل می‌کنند: که او گفته است گزینه بیشتر اهل سنت آن است که نفی به معنی حبس می‌باشد برای این که کلام خدا که نفی از ارض را به کار برده است منظور از تمام زمین است و این منظور با زنده ماندن*

محارب محقق نمی‌شود، زیرا تبعید او از این شهر به شهر دیگر اینکه مناسب نیست، برای اینکه غرض از نفی برطرف کردن شر او از سر مسلمین است و تبعید او به شهر دیگر به معنی مبتلا کردن مردم آن به شر این آدم است و اگر به کشور کفر تبعید بشود آن هم جایز نیست پس لازم می‌آید او را در معرض ارتداد قرار بدهند، پس تنها راه آن است که او را حبس ابد کنند تا زمانیکه توبه کند یا بمیرد و حبس، نفی از تمام زمین است برای این که او از تمام لذات دنیوی و ارتباط با مردم محروم می‌گردد؛ گویا مرده است و این معنی مرسوم همگان است، چنانکه صالح بن عبدالقدوس زمانی که به دلیل تهمت بی دینی زندان شد و زندانی او به طول انجامید، اشعاری سرود که :

خرجنا عن الدنيا و عن وصل اهلها
 ادا جائنا السحبان يوماً لحاجه
 فلسنا من الاحياء و لسنا من الموتى
 عجينا و قلنا جاء هذا من الدنيا
 (فخر رازی، ج ۷، ص ۱۷۱).

ما از دنیا و همبستگی با اهل آن بیرون رفته‌ایم نه جزء زندگانیم و نه جزء مردگانیم، هنگامی که زندانبان روزی برای حاجتی پیش ما می‌آید در شگفت می‌شویم و می‌گوئیم این آدم از دنیا پیش ما آمده است. ناگفته نماند که ظهور روایات با آراء فقهاء شیعه و سنی راجع به معنی و مصداق، نفی تباین و تضاد ندارد بلکه این برداشت‌ها هر کدام منشأ روایی دارد چنان که مفهوم حبسی که اصحاب رأی انتخاب کرده و مستدل نمودند در روایتی که امام جواد در پاسخ معتصم عباسی داده آمده بودو امام، نفی را به حبس معنی کرده است. تا اینجا به اندازه ظرفیت مقاله برداشتی از طرح آیات الاحکام جزائی مجید بسنده می‌گردد و بررسی سایر آیات جزائی که احکام کیفری آن‌ها به عنوان حد در قرآن ذکر نشده است و به سنت واگذار گردیده، در خود طرح به صورت کتاب چاپ خواهد شد و در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

نتیجه

تردیدی نیست در این که در جامعه بشری افرادی مرتکب جرائم و جنایاتی می‌گردند که دفع و رفع آن‌ها از ضروریات حیات اجتماع انسانی است یعنی اگر بزهکار به حال خود رها شود و در رفع آن اقدام نشود امنیت و آسایش جامعه دستخوش تباهی قرار می‌گیرد، لذا همگان اتفاق دارند که در درمان این بلای ویرانگر اقدام قانونی و اساسی ضرورت دارد. اینک این سوال مطرح است که با کدام قانون می‌بایست اقدام نمود که ضمانت اجرای آن در خود قانون نهفته باشد، پاسخ قابل قبول آن است که تنها قانون پاسخ‌گو قانون جزائی اسلام است که به دور از هر

دور از هر یکجانبه‌گرایی و تنگ‌نظری و نارسائی در قرآن گنجانده شده است و پیش روی پیرو آن قرار گرفته است و مفسرین و حقوق‌دانان و کارشناسان فقهی هر کدام به سهم خویش پیرامون آن تحقیق و پژوهشی داشته و تدوین نموده؛ اما می‌طلبید که آیات مربوط به احکام جزائی کلاً جمع‌بندی گردد و در حد امکان محتوای آن‌ها با استفاده از سنت و برداشت‌های محققین در دسترس قرار گیرد و اینجانب آیات مربوط را مورد توجه قرار داده و به عنوان طرح در پردیس قم مطرح نموده و طی سلسله مراتب به تصویب معاونت محترم پژوهشی دانشگاه تهران رسیده و ابلاغ گردید و طی دو مقاله تدوین گردیده که یکی از آن‌ها در مجله دانشکده حقوق دانشگاه به طبع رسید و دومی آن این است که تقدیم مجله می‌گردد.

این آیات در حدود شش آیه مربوط به جرائمی است که قرآن اجمالاً احکام جزائی آن‌ها را بیان نموده است اما به تناسب ابعاد گسترده هر جرم نیاز به تفصیل و تشریح بیشتری دارد که قرآن ظاهراً تبیین آن را به حکم ما اतिकم الرسول فتخذهوا نهیکم عنه مانتهاوا به پیامبر واگذار کرده است و آن حضرت نیز آن را در قالب سنت بیان کرده که ما در این طرح به شمه‌ای از آن‌ها اشاره نموده و مشروح آن را به کتاب که انشاء الله منتشر خواهد شد واگذار نمودیم.

مأخذ

- ۱- ابن قدامه، المغنی؛ ج ۶، ۸ (ریاض، الحدیثه عربستان، ۱۴۰۰ ق).
- ۲- الحر العاملی؛ وسایل الشیعه، ج ۱۲، ۱۴، ۱۸ (تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۲ ق).
- ۳- السیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی ابکر؛ الدرمانثور فی التفسیر المأثور، ج ۶ (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ق).
- ۴- الطبرسی، ابن علی فضل بن الحسن؛ مجمع البیان، ج ۸، ۹ (تهران، کتابفروشی اسلامیه).
- ۵- الطوسی، ابوجعفر محمدبن الحسن؛ تبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰ (بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ ق).
- ۶- الطوسی، ابی جعفر محمدبن الحسن؛ تهذیب الاحکام، ج ۸ (بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۹ ق).
- ۷- العاملی، زین الدین بن علی؛ مسالک الافهام، ج ۱، ۲ (قم، مکتبه بصیرتی).
- ۸- القرطبی، ابی عبدالله محمد بن احمد الانصاری؛ الجامع الاحکام القرآن، ج ۹ (بیروت، دارالتراث العربی، ۱۴۲۲ ق).
- ۹- المسعودی، ابی الحسن؛ مروج الذهب، ج ۲ (مطبعه البهیة المصریه اداره الملتمزم).
- ۱۰- انصاری؛ مکاسب (مطبعه الاطلاعات فی التبریز).
- ۱۱- بابویه القمی، ابی جعفر محمدبن علی؛ علل الشرایع (قم، مکتبه الداوری).
- ۱۲- بان ابی الحدید، عزالدین؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱ (بیروت، دارالکفر).
- ۱۳- خوبی، ابوالقاسم؛ فی شرح العروة الوثقی (قم، نشر الهادی).
- ۱۴- رازی، فخرالدین؛ التفسیر الکبیر (بیروت، دارالکتب الاسلامیه).
- ۱۵- علامه حلی، جعفر بن الحسن؛ شرایع الاسلام، ج ۲، ۳، ۴ (نجف، مطبعه الاداب، ۱۳۸۹ ق).
- ۱۶- علامه طباطبائی؛ المیزان فی التفسیر القرآن، ج ۵ (تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۱۲ ق).
- ۱۷- علامه طباطبائی، المیزان فی التفسیر القرآن، ج ۵ (تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۱۲ ق).
- ۱۸- فیض کاشانی، محمدمحسن؛ وافی، ج ۱۲، ۲۳ (اصفهان، مکتبه الامام امیرالمؤمنین (ع)).
- ۱۹- مجلسی، محمدباقر؛ بحارالانوار، ج ۴۴ (تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۷۳ ش).

۲۰- نراقی، ملاحمد؛ عواید الایام (قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی).

۲۱- نهج البلاغه، نامه مالک اشتر.